

اشعار

غزل

دکتر رئیس احمد نعمانی*

چه گویم از حسنِ آن دل آرا که تابِ یک دم زدن ندارم
 زبان دارم پُر از سخن‌ها ولی مجال سخن ندارم
 اسیر آن زلف مشک‌سایم، رهین آن چشم سحر‌زایم
 دل به کس باختن ندارم، سر به کس ساختن ندارم
 به قدّ و رخسارِ پاکِ جانان، دلم نمود استوار پیمان
 هوای سرو سمن ندارم، خیالِ باغ و چمن ندارم
 صبا، اگر بگذری به کویِش، بگوی چون محرمی به گوشش
 که تاب دوری یک نفس را، از آن بت سیم‌تن ندارم
 کسی ز ابنای دهر اندک خبر ز حالِ دلم ندارد
 گذشت عمری به روی گیتی، ولی به گیتی وطن ندارم
 ازین شبانِ درازِ تیره، شود نمودار صبح تابان
 که ناامیدی، به هیچ حالی، ز داورِ ذوالمنن ندارم
 هر آنچه دارم رئیس در دل، همان تراود ز گفته‌هایم
 لباس سالوس در برِ خود، مثال شیخ و شمن ندارم

* استادیار فارسی مدرسهٔ اس.تی.اچ. دانشگاه اسلامی علی‌گره و مدیر مرکز مطالعات فارسی، علی‌گره.

گیاه غنچه

دکتر بلرام شکلا*

گیاه غنچه منم نخل باردار نیم
 مرا که گام زدن عین منزل حاصل
 بجز شکفتن و خندیدن اهل کار نیم
 خوشی وصلم و اندوه انتظار نیم
 گل سراسر رنگم بدون گوش و خروش
 فریب‌خورده آوازه هزار نیم
 بهار بحر معانی خود مرا جوید
 درختم آن که رهین ره بهار نیم
 نگاهدار دل تیره تا رسیدن نور
 چراغ‌وارم و بی صبر کرم‌وار نیم
 به نام جان جهان است هر دم هر دم
 پی فریب جهان جان و دل سپار نیم

* استادیار بخش سانسکریت، دانشگاه دهلی، دهلی.

تقدیم به امیر مؤمنان^ع

احمد شهریار*

افضل ترین کارها نیست جز کمترین افتخارت!
 ای تو صدای خداوند! ای کعبه در انحصارت!
 هم آنما از تو گوید، هم هل اتی^۱ از تو خواند
 قرآن ثنای تو دارد با لحن پروردگارت
 یک فرد شرحی نویسد، فرد دگر شرح شرحی
 یک نقطه صد دفتر آمد این جمله های قصارت!
 گفتی که استاد من باد هر که از او یاد گیرم
 ماندم که غیر از خداوند باشد که آموزگارت؟
 با اذن پروردگارت بسمِ العلی می نویسم
 چون او علی العظیم است، این هم دگر افتخارت!
 نام تو آن کوه طور است، بسم الله آغاز نور است
 ای معنی بی تلفظ! ای نقطه بی عبارت!
 نه، نیست اینکه دری نیست، جز تو در دیگری نیست
 ای شهر علم پیمبر درست در اختیارت!

* پژوهنده علوم اسلامی پاکستان، مقیم قم، ایران.

حیران حیرانم این کیست خوابیده جای پیمبر؟!
جولانگهت عرش اعظم، ای کهکشانه غبارت!
مردند آن پهلوانان بی کمترین اتفاقی
مردند و بویی نبردند از ضربت ذوالفقارت
صد جاده در پیش پا بود تا آن فراسوی فردا
ما عاشقان تو بودیم ماندیم در روزگارت
گفتی که می‌آید و ما چشم انتظاریم مولا
چشم انتظاران مهدی؛ آن بهترین یادگارت!

رباعیات در مدح حضرت علیؑ

مهدی باقر خان*

تو را هر بزم و محفل می‌شناسد تو را ای دوست هر دل می‌شناسد
کمال عشق و عرفانی و تنها تو را انسان کامل می‌شناسد

*

تو مهری سایه مهر تو با ماست سرود ما همان «من کنت مولا» است
غدیر خم غدیری بود دیروز ز شور غیرتت امروز دریاست

*

حقیقت، بی علی تنها مجاز است سرود زندگی بی سوز و ساز است
چو قلبم گشت سوی قبله عشق نزن حرفی که در حال نماز است

*

چو یادت بر سر من سایبان شد زمین عشق بر من آسمان شد
غدیر و کربلا آمیخت باهم جهان، لب تشنه صاحب زمان شد